

درس یازدهم

خاک آزادگان

تأکید بر فضای حماسی اثر

ک: به شهادت رساندن مردم
مجاز از سرزمین ۱ (به خون، گرگشی خاک من، دشمن من)

ک: از خون شهیدان گل می‌روید
تأثیر شهادت
استعاره از میهن

M.M
(تم) گر بوزی، به تیرم بدوزی
(کجا) می‌توانی، ز قلم ربیانی

جدا سازی ای خصم، سر از تن من، ناپودم کنی
تو عشق میان من و میهن من ؟ (میهن دوستی

پایداری

قف.....

من ایرانی ام آرام شهادت
استعاره از عشق به میهن
پندار این شعله، افسرده گردد
خاموش

تجلی هستی است، جان کندن من
که بعد از من افروزد از مدفن من

سازش ناپذیری یا دشمن (نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش
استعاره از جنگاوری و دلیری

همبستگی مردم (کنون رود خلق است، دریای جوشان
تشبیه

آزادگی (من آزاده از خاک آزادگام)
مجاز از سرزمین

(جز از جام توحید هرگز نوشم
مجاز شرابی
زنی گر به تیغ ستم گردن من)

ایمانم به یگانگی پروردگار راحتی با کشتنم نمی‌توانی از بین ببری
سپیده کاشانی (سرور اعظم با کوچی)

۱۰۷- در عبارت زیر کدام نوع فعل وجود ندارد؟
«خنده‌ای کرد و گفت: اصل زندگی من نظم و ترتیب است زیرا عقیده دارم این دنیا با این همه شلوغی که به نظر

می‌رسد، همیشه تابع نظم معینی بوده است. ما باید با طبیعت هم‌ساز بشویم.

(۱) ماضی بعید (۲) مضارع اخباری (۳) ماضی ساده (۴) ماضی نقلی

www.my-dars.ir

- ۱) خرم آن روز کز این منزل ویران بروم / راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
- ۲) تازبان را غم احوال گران باران نیست / پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
- ۳) چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت / به هواداری آن سرو خرامان بروم
- ۴) گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز / سجده‌ی شکر کنم وز پی شکرانه روم

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید.
- ۲ اجزای هر جمله بیت زیر را در جدول قرار دهید.

من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

نهاد	گزاره

- ۳ در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری و قرار گرفته است. تمم گر بسوزی به تیرم بدوزی جداسازی ای خصم، سر از تن من ...

قلمرو ادبی

- ۱ «مشبه» و «مشبه به» را در هر تشبیه معین کنید.
«کنون رود خلق است، دریای جوشان همه خوشه خشم شد، خرمن من»
- ۲ این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- ۳ در شعری که خواندید، واژه‌های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته‌اند؟
- ۴ گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنا بر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه‌جا می‌شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می‌گویند.

■ نمونه‌ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.

۱۰۹- نقش واژه‌های مشخص شده در بیت زیر به ترتیب، کدام است؟

- «تنیم گر بسوزی به تیرم بدوزی»
۱) مضاف الیه، مضاف الیه، نهاد، مسند
جدا سازی ای خصم سر از تن من»
۲) مفعول، مضاف الیه، مسند، مفعول
۳) مفعول، مفعول، نهاد، مسند
۴) مضاف الیه، مفعول، مسند، مفعول

قلمرو فکری

- ۱) در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟
۲) مضمون بیت‌های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
تا زَبَرِ خاکی ای درخت تنومند مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند
میهن دوستی جاودان
ادیب الممالک فراهانی
۳) در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟
شهادت جاودانگی
۴)

۱۱۰- در کدام گروه کلمه، غلط املایی یافت می‌شود؟

- ۱) محال و دروغ، عداوت و دشمنی، لثیمی و فرومایگی، لهُو و لعب
۲) مخمصه و بدبختی، حقارت و پستی، بحران و آشفتگی، مألوف و خوگرفته
۳) اصلاح و مرمت، طمأنینه و وقار، اوان و هنگام، خوابیدن و جویدن
۴) تعلل و درنگ کردن، استعدادی فیاض، نمط و روش، قرابت و خویشاوندی

۱۱۱- در کدام عبارت، غلط املایی یا رسم الخطی یافت می‌شود؟

- ۱) در بهشت، انهار و اشجار است و در قرآن، اخبار و اعتبار است.
۲) ملک زاده را بر حال تباه او رحمت آمد خلعت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد.
۳) به عذر ماضی در قدمش فتاد و بوسه چندی به کید و فریب بر سر و چشمش دادند.
۴) جوان به غرور دلاوری که در سر داشت از خصم دل آزرده نیاندیشید.

۱۱۲- با توجه به متن زیر به ترتیب «مفعول - مضاف الیه - مسند و نهاد» کدام است؟

- «یاران بخندیدند و ظرافتش پسندیدند و سفره‌ای بزرگ پیش آوردند. صاحب دعوت گفت: این طعام هدیه به شما درویشان است»
۱) سفره‌ای بزرگ - ش - شما - صاحب دعوت
۲) سفره - ش - هدیه - طعام
۳) ظرافت - پیش - درویشان - یاران
۴) ش - دعوت - شما درویشان - این طعام

روان خوانی شیرزنان ایران

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده‌ام»:

کتاب را با احساس دوگانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی‌ها و رنج‌ها و شادی‌ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره‌های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پربار و درس‌ها و آموختنی‌ها را پرشمار می‌کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن‌ها و حافظه‌ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن. این نیز از نوشته‌هایی است که ترجمه‌اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به‌ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می‌فرستم.

۱۳۹۲/۷/۵

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت‌های پزشکی (اورژانس) می‌شدند، شناسایی، و بعد مشخصاتشان را ثبت می‌کردم. برای این کار، لباس‌های مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می‌آوردم تا آماده شست‌وشو و رسیدگی شوند.

بیمارستان به همه چیز شبیه بود، جز بیمارستان؛ غلغله بود. ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک‌رسانی، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان، خارج شده بود. صدای زوزه آمبولانس‌ها و صدای هشدار حمله هوایی، در هم آمیخته بود.

قطع برق، هنگام حمله هوایی، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می‌کرد. تخت‌ها کفاف* مجروحان را نمی‌داد. حتی فرصت نمی‌شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند. حتماً باید بالای سر افراد می‌رفتی تا تشخیص می‌دادی، زنده‌اند یا مرده. گورستان شهر، گنجایش این همه جنازه را نداشت. حتی برای بردن اجساد، ماشین نداشتیم و آمبولانس‌ها ترجیح می‌دادند، مجروحان را جابه‌جا کنند.

کمبود امکانات

از زمین و آسمان، مرگ بر شهر می‌بارید. کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند، سرگردان و تنها در شهر، رها شده بودند.

با خودم گفتم: جنگ، مسئلهٔ ریاضی نیست که درباره‌اش فکر کنی و بعد حلش کنی؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی. جنگ، کتاب نیست که آن را بخوانی. جنگ، جنگ است. جنگ، حقیقتی است که تا آن را نبینی، درکش نمی‌کنی.

کم‌کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می‌شدیم. چند نفر سرباز در کنار جاده، زیر لوله‌های نفت به حالت سینه خیز، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده، توچهم را جلب کرد.

ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی* متوقف شد. نمی‌توانستیم هیچ حرفی بزنیم.

از راننده پرسیدم: چی شد؟

گفت: نمی‌دانم، مثل اینکه اسیر شدیم.

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی‌ها.

- اینجا مگه آبادان نیست؟ تو ما رو دادی دست عراقی‌ها؟

- الله کبر، خواهر! همه با هم اسیر شدیم.

در این هنگام، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند. من کنار پنجره، بی حرکت نشسته بودم؛ اما آنها شیشهٔ ماشین را با قنداق شکستند.

وقتی پیاده شدیم، مثل مور و ملخ از کمینگاه‌های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسهٔ شن به پایین جاده پرتاب کردند.

دست‌هایم را روی لباس‌هایم کشیدم. مقنعه‌ام را تکاندم. به جیب‌هایم اشاره کردند. آستر جیب‌هایم را بیرون کشیدم. وقتی دست‌هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده‌ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.

مترجم خواند: معصومه آباد؛ نمایندهٔ فرماندار آبادان.

مأموریت: انتقال بچه‌های پرورشگاه به شیراز.

www.my-dar.ir

۱۱۳- کدام بیت، با بیت زیر، قرابت مفهومی دارد؟

- «تا زبر خاکی ای درخت تنومند»
۱) من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
۲) از آمد و رفت در میخانه مکش پای
۳) گر خاک شوم بر سر کوبیت باری
۴) میخانه نشینیم نه از باده پرستی است
- مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند»
عزیز از ماندن دایم شود خوار
تا چند توان گفت که این آمد و آن رفت
آن کس که نشد خاک تو خاکش بر سر
از دل نتوان کرد برون حبّ وطن را

۱۱۴- همه گزینه‌ها به جز گزینه از حکایت زیر، دریافت می‌شود.

- «سگی بر لب جوی، استخوانی یافت. چندان که در دهان گرفت، عکس آن در آب بدید، پنداشت که دیگری است. به شره، دهان باز کرد تا آن را نیز از روی آب بگیرد. آنچه در دهان بود، به باد داد.»
- ۱) سطحی نگری ۲) اغفال شدن ۳) حرص و آزمندی ۴) درک حقیقت

۱۱۵- بیت زیر با کدام گزینه قرابت معنایی دارد؟

- «به خون، گر کشتی خاک من، دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من»
- ۱) جز از جام توحید، هرگز ننوشم
۲) من آزاده از خاک آزادگانم
۳) مپندار این شعله افسرده گردد
۴) نه تسلیم و سازش، نه تکریم و خواهش
- زنی گر به تیغ ستم گردن من
گل صبر، می‌پرورد دامن من
که بعد از من افروزد از مدفن من
بتازد به نیرنگ تو، توسن من

فکر کردند یکی از مهره‌های مهم نظامی ایران را
به دام انداخته‌اند. درحالی که از خوشحالی در پوست
خود نمی‌گنجیدند، پشت سر هم به عربی جملاتی
می‌گفتند و من با کنجکاوای حرکات و حرف‌های
آنها را گوش می‌دادم و دور و برم را می‌پاییدم، اما
هر چه بیشتر گوش می‌دادم، کمتر می‌فهمیدم. کلمه
«بنات الخمینی» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی
می‌شنیدم. بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال
کردند.

از مترجم پرسیدم: چی داره می‌گه؟

گفت: می‌گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر

کرده‌ایم.

www.my-dars.ir

M گفتیم: ما مددکار هلال احمریم.

شیرزنان ایرانی

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن‌های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک‌ترند.» از اینکه دو دختر ایرانی در نظر آنها اینقدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم. یاد روزهایی افتادم که می‌خواستیم خدا امتحانم کند. باورم نمی‌شد که امتحان من اسارت باشد. برادرهایم را می‌دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی‌خواستیم جلوی دشمن، ضعف نشان دهیم. عنوان بنت‌الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می‌داد، اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می‌ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر، هم زمان شد با سرو صدای خودروهایی بعثی و هجوم دوباره گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند.

تعدادمان ساعت به ساعت بیشتر می‌شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه‌ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله‌هایشان او را همراهی می‌کردند و عراقی‌ها گوسفندها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می‌چرخانیدیم، صورت گوسفندها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضل می‌ریختند و یکسر بع بع می‌کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می‌کرد، به محض اینکه آن جوان، دستی به سرش می‌کشید، آرام می‌شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه؟» با سادگی و صداقت تمام گفت: اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. توی ولایتمان هر کی دوست داشت، چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده‌ها به جبهه هدیه کرده. من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم.

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم، اما هر دو ترجیح می‌دادیم، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ‌ها! استعاره از سربازان بعثی
صبح روز بعد با صدای همهمه بیرون، سراسیمه، بلند شدیم و برای اینکه از اخبار جدید، مطلع شویم از پشت پنجره، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیرنظامی و پیر و جوان را وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت: این چه تقدیر و مصلحتی بود؛ ما آماده بودیم بچنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نچنگیده اسیر شدیم. یعنی خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می‌کند؟ از من پرسیدند: کی به کربلا آمدید؟

گفتم: اینجا که کربلا نیست، تنومه است.

گفت: چرا، این راه و این تقدیر، عین کربلاست. عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است.

از طلبه‌ای که نزدیک تر بود پرسیدم: «برادران مجروح اینجا نیستند؟» گفت: «نه خواهر، اینجا سالم‌ها را مجروح می‌کنند.»

بچه‌ها را نوبتی و از روی ملاک* و معیار* خودشان انتخاب می‌کردند و آنها را به اتاق شکنجه روانه می‌کردند. روی هر کس انگشت خَرَس الخَمینی (پاسدار) می‌گذاشتند، او را با پای خودش می‌بردند، اما روی چهار دست و پا و با چهره‌ای خونین و مالین برمی‌گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود. بچه‌ها برای اینکه این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می‌نشستند توی صف کتک خوری، اما اسمش را گذاشته بودند، هواخوری. لباس‌های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می‌کردند که شدت ضربات کابل‌ها را کمتر احساس کنند. دیوارها تنها شریک و تکیه‌گاه درد و رنج ما بودند. دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه‌ای رنگ آنها را دانه دانه شمرده بودم. دیوارهایی که دیگر همه سایه روشن‌هایشان را می‌شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می‌شد؛ اما دیوارهای سلول شمارهٔ سیزده برای ما آشنا تر و جذاب تر بود. هر کاشی، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری‌ها با جسم تیزی، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک، روی دیوار حک شده بود. روی یکی از کاشی‌ها نوشته شده بود:

«تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد بَرَد سوی وطن، بوی تنم را» (..... چاودان)

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت* صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می‌افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده‌های کاغذی می‌شد. اسرا* با این پرنده‌های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می‌کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می‌کردند. رئیس هیئت صلیب سرخ گفت: «ما از خانواده‌هایتان برای شما نامه آورده‌ایم. شما می‌توانید پایین همین نامه‌ها پاسختان را بنویسید. در هر نامه، بیشتر از بیست و دو کلمه بنویسید؛ فقط با خانواده احوال‌پرسی کنید.»

من هم، تمام حواسم به نامه‌ها بود که یک باره، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می‌کرد «نور دیده»، روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه رانه می‌شنیدم، نه می‌فهمیدم. بی‌اختیار، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می‌کردم تا مطمئن شوم درست می‌بینم و درست می‌خوانم. وقتی فهمید نامه‌ای که روی دیگر نامه‌هاست، مال من است، آن را به سمتم گرفتم. نامه را گرفتم و بوسیدم؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه

حس می کردم. به رد قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش، روی نامه چکیده بود، دست می کشیدم. نامه بوی پدرم را می داد؛ بوی اسطوره^{*} زندگی ام را؛ بوی مهربانی و عشق می داد. تمام کلماتی را که پدرم با دستان لرزان نوشته بود، مثل شربتی خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم: «نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم. همه جا را گشتم. سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی».

خدای من! این نامه ای است که پدر با دستان مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود... زمان آمارگیری لعنتی، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می نشانند و آنها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید، به پنج نوبت در هفته، تبدیل شده بود.

این بار، زیر بغل برادران مجروح و معلول^{*} را گرفته، آنها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از آسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آنها نشستند. فرمانده اردوگاه در حالی که چند سرباز کابل به دست، دور او را گرفته بودند و یک تکه برگه را که بر آن عبارت «لَعْنُ عَلَي الصِّدَام» نوشته شده بود، همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه ها است. بعضی از مجروحان و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه «الأنبار» کلاه و لباس گرم پوشیده بودند؛ اما آنها با وقاحت همه کلاهها و لباسها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سربازها اضافه می شد. فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن، فریاد می زد، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

خدا را به مقدسات عالم قسم می دادیم، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم (ع) سرد کرد، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش^{*} و توان ما در دوران اسارت، ضربان قلب و سوی چشم ما، به خطوط و سطور^M این کاغذها و کلمات و نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و زندگی می کردیم. کلمات، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند. کلمات هم، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آنجا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم

چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه، کاغذ را سیاه می‌کردم و می‌دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می‌شود و آنها با این کلمات زندگی می‌کنند؛ پس هر چه بیشتر، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می‌شدیم؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می‌نوشتیم.

(چگونه می‌توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه‌اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شیون می‌کردم و صبح می‌دیدم، زنده‌ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم!) **دست و پنجه نرم کردن روزنه پامرگ** (اگر چه این رنج، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.)

به خودم قول دادم، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه‌های انتظار **طاق‌ت فرسای** خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم؛ دو باره هم گزیده می‌شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و **تاوان** آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

استعاره از دشمن پست

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن، یکی از سرداران و دلاوران وطن، نوشته بود: «هر **کرکسی** بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد». از اینکه توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت، یک **پر کرکس** را بکنم، خوشحالم.

ضربه‌ای به دشمن

من زنده‌ام، معصومه آباد

مای دارس

درک و دریافت

- ۱ به اعتقاد شما چگونه می‌توان از ایثارگری آزادگان و جانبازان تجلیل کرد؟
- ۲ ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش‌های انقلاب اسلامی داشته است؟

www.my-dars.ir

۱۱۶- مفهوم بیت «تا زیر خاکی ای درخت تنومند / مگسل از این آب و خاک، ریشه و پیوند» با کدام گزینه قرابت دارد؟

- ۱) جانم نبود بی‌غم عشق تو یک زمان
 - ۲) سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است کهن
 - ۳) تا آن دقیقه‌ای که نکرد استخوانم آب
 - ۴) هزار بار خرد با تو بیش گفت که دل
- زیرا که عشق را دل عاشق بود وطن
نتوان مرد به خواری که من این‌جا زادم
از سر هوای عشق وطن دست برداشتم
به حب این وطن عاریت نباید داد

ادبیات انقلاب اسلامی

تحلیل فصل و کوزه شایسته

نمونه‌های شعر و نثری که در این فصل خواندیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منشی انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می‌کنند.

مقصود ما از «ادبیات انقلاب اسلامی»، سروده‌ها و نوشته‌هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده شده‌اند و درونمایه آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه‌های امام خمینی (ره) و فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات فکری - فرهنگی جامعه معاصر را به دست می‌دهند.

۱۱۷- در کدام گزینه جمله‌ی غیرساده وجود ندارد؟

- ۱) خرم آن روز کز این منزل ویران بروم / راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
- ۲) تازیان را غم احوال گران‌باران نیست / پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
- ۳) چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت / به هواداری آن سرو خرامان بروم
- ۴) گر بینم خم ابروی چو محرابش باز / سجده‌ی شکر کنم وز پی شکرانه روم

www.my-dars.ir

۱۱۸- در کدام بیت، جهش ضمیر صورت گرفته است؟

بـه شمشیر تدبیر خـونش بریز
تو در بند خویشی نه در بند دوست
ز دوران بسی نامرادی بری
نگارنده دست تقدیر اوست

(۱) اگر دشمنی پیش گیرد ستیز
(۲) گر از دوست چشمت به احسان اوست
(۳) اگر هر چه باشد مرادت خوری
(۴) گـرت صورت حال بد یا نکوست

۱۱۹- در کدام مصرع «و» عطف وجود دارد؟

(۲) بدو گفت برگرد و اینجا بمان
(۴) تو دست از وی و روزگارش بدار

(۱) بخور آنچه داری و اندوه مخور
(۳) نکو بایدت نام و نیکی قبول

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir